

تئاتر تهران در شهرستانها

در بهار سال ۷۳ بیرو سیاست‌های حمایت، ارتباط با تئاتر شهرستان‌ها جهت سادن آثار تئاتر، ایتنی و تشویق و ایجاد انگیزه برای گروه‌های تئاتر، شاهد اعزام چند گروه نمایشی از تهران به شهرستانها بودیم.

نمایش «شب» که سراسر طرحی از «عبدالرحمن شماسی» و به کارگردانی «مریم معترف» در تهران اجرا شده بود از ۶ تا ۱۰ فروردین ماه در تالار فخرالدین اسعد گرگانی (شهرستان گرگان) به صحنه رفت. این نمایش از ۲۳ تا ۳۱ فروردین نیز در شهرهای میناب، رودان، بندر لنگه، بندر خمیر، حاجی‌آباد، رمچاه، قشم و بندرعباس اجرا شد. بازیگران نمایش شب در این سفر عبارت بودند از حبیب دهقان‌نساب، رامین کبیری، احمد زندگانی، وحید پورنگ.

نمایش دیگری که در بهار ۷۳ راهی شهرستان‌ها شد، نمایش «روی

نی‌بندی» نوشته «جمشید خانیان» به کارگردانی «حسین عاطفی» و با بازی «محمد پورحسن» بود. این نمایش از ۲۱ فروردین تا ۱ اردیبهشت در شهرهای خاش، سراوان، ایرانشهر، چاه‌بهار و زاهدان اجرا شد.

سومین نمایش اعزامی از تهران «مرد فرزانه، ببر دیوانه» نوشته و کار قطب‌الدین صادقی بود که در اردیبهشت ماه به سنج اعرام گردید. در این نمایش، مصطفی عبداللهی، حسن دادشکر، رسول نجفیان، حمید عبدالملکی، سوسن رحیمی، مینا صارمی و... بازی داشتند.

برای آگاهی خوانندگان خوب مجله سینما و تئاتر، در این شماره اقدام به درج دو گزارش با دو شیوه نگارش از دو سفر کردیم که امیدواریم مورد توجه شما عزیزان قرار بگیرد. گزارش سفر گروه نمایش «نی‌بندی» توسط آقای «بهروز بقایی» تهیه شده است که البته بصورت پاورقی و در چند شماره تقدیم می‌شود.



«مرد فرزانه، ببر دیوانه»

در شهر افاقی‌ها

دکتر قطب‌الدین صادقی

و بازار آغاز شد. بچه‌ها مشتاق بودند بخش‌های سنتی بازار را ببینند و بلوار و دیدگاه شهر را، که اولین صبحانه را در یکی از ده‌های آن در دل طبیعت صرف کردند.

محمد خلیلی فرد مسئول انجمن نمایش سنندج چون پروانه به گرد شمع افراد گروه می‌گشت و آنی از خدمت به آنان فارغ نبود. می‌دیدم او روز و شب ندارد. خسرو معین افشار نیز دوش به دوش او از دمدمای صبح تا پاسی از شب گذشته در تقلا و کوشش بود.

تاخیر یکی دو روزه دو تن از بازیگران، آقایان حسن دادشکر و رسول نجفیان زیاد نگران کننده نبود، زیرا به دلیل مشکلات فنی تالار فرهنگ - که نمایش در آنجا به صحنه رفت - اجرای نمایش با سه روز تأخیر شروع شد. تالار که معمولاً از آن همچون سالن سینما استفاده می‌کنند فاقد پروژکتور بود. صحنه شال و پیالان نداشت. کابل پروژکتورها نامناسب و جای کلیدهای نور متفرق بود. از همه بدتر سالن دو دیمر داشت که هر دو سوخته بودند. بزودی از تلویزیون و سازمان تبلیغات چند پروژکتور امانت گرفته شد (بعدها فهمیدم خسرو معین افشار شخصاً چک‌گرو گذاشته است) و مسئولین برق در یک

اجرای نمایش «مرد فرزانه، ببر دیوانه» در سنندج با فاصله‌ای شش ماهه پس از آخرین اجرای این نمایش در تهران در آبان و آذر سال گذشته صورت گرفت. این سفر که به همت استانداری کردستان و با همکاری اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی و تلاش شبانه روزی انجمن نمایش سنندج صورت گرفت در کل به مدت یازده روز از سه‌شنبه ۱۳ تا جمعه ۲۳ اردیبهشت به دراز کشید.

اتوبوسی در بست سیزده عضو گروه را با خود برداشت و پس از هشت ساعت طی طریق از گردنه صلوات آباد فرود آمد. اعضاء انجمن نمایش سنندج در مدخل شهر با گل به پیشواز گروه آمده بودند و از همان آغاز ما را با مهر و برادری پذیرا شدند. میزبانان نخست خانم مینا صارمی و سوسن رحیمی را به سویتی در خوابگاه دانشکده علوم پزشکی رساندند و سپس مردان را به مهمانسرای اداره آبادانی و مسکن راهتمایی کردند. رستوران ما نیز «خانه معلم» شهر بود که جا و مکانش را به همه اعضاء گروه نشان دادند.

همه جا عطر افاقی بود. طراوت هوای شهر شادی بر می‌انگیخت و سبزی دشت و کوه همه را به وجد آورده بود. از فردایش گردش در شهر

تلاش وسیع همه کابل‌ها را تعویض و سپس به یک میز نور کوچک بدون دیمر در اتاق فرمان منتقل کردند. اعضای انجمن نمایش سنندج شب تا صبح شال و یالان زدند و کف صحنه و سالن را آب و جارو کردند و در و دیوار و صندلی‌ها را دستمال کشیدند. به کمک ایشان دکور سوار شد. کف صحنه رنگ خورد و نور بر صحنه جاری شد. یک تمرین انجام گرفت و گروه آماده اجرا شد. در سالن انتظار نیز سی قطعه عکس به اضافه پرونده مطبوعاتی نمایش به دیوار آویخته شدند. دیگر همه چیز کامل بود.

هوشنگ معتمدی پیر تئاتر سنندج که سوار کردن چهار چوب‌های دکور و آویختن پرده‌ها را مدیون او هستیم، از همه خسته‌تر به نظر می‌رسید. تلاش بی‌وقفه این پیر سپید موی همه را شرمند می‌کرد. جبار هوشمندی جسور و ترس همه کاره برق شده بود و دائم از این نردبام به آن نردبام برای کوبیدن یالان یا تنظیم پروژکتورها در حرکت بود. ابراهیم کاظمی همه‌جا حاضر بود و همه کاری می‌کرد حتی جارو زدن صحنه، حتی راهنمایی کردن تماشاگران. مسئول سالن، فریدون ملک‌محمدنژاد، آن سودائی سینما - که رقص گرگه‌ایش را به خاطر نمایش، به زیر کشیده بود - فروتنانه چپ و راست در حال فراهم کردن سالن و آوردن صندلی و تنظیم بلندگوها و وصل صداها سیم بود. در این کوشش دسته جمعی البته دیگران هم بودند: سعید ساعدی، و عبید رستمی و رامین زندی که در پشت صحنه صادقانه کار می‌کردند و قرار بود برای سایه بازی نیز کمک آقای دادشکر باشند. حال که سخن از حسن دادشکر به میان آمد بگذارید بگویم با آن که از سال ۱۳۵۰ او را می‌شناسم، اما هرگز نمی‌دانستم در کارش تا این اندازه جدی، مسئول و عاطفی است. چندین شب پس از اجرا او را در روی صحنه گریان یافتیم. استقبال مردم او را سخت به شوق و هیجان آورده بود.

در سطح شهر همه جا آتیش و پلاکارت تبلیغی چسبانده بودند. بر چند پارچه بلند و در چندین نقطه مهم شهر به هنرمندان اعزامی از مرکز هنرهای نمایشی خوشامد و خیرمقدم گفته بودند. کامل کننده اینها سه تیرز یک دقیقه‌ای تلویزیونی بود که شهر و استان را در جریان سفر ما قرار می‌داد.

استاندار - که همه جا صحبت از کار و تلاش مؤثر او در منطقه بود - با حضور خود و نطق کوتاه نمایش را افتتاح کرد و ضمن سخنانش مژده داد که وزارت علوم و آموزش عالی نظر به فرهنگی بودن منطقه و وجود استعداد های هنری فراوان موافقت کرده است «دانشکده هنر» با ۹ رشته هنری در دانشگاه کردستان ایجاد شود. پس از آن بعنوان کارگردان نمایش در باب درست بودن این گونه سفرها و فعالیت‌های هنری - فرهنگی در منطقه و اینکه بهتر است این اتفاقات به جریانی منسجم و منظم تبدیل شود سخن گفتم. پس از آن بار عرشه دفاها نمایش آغاز شد. همه مسئولان اداری و دولتی شهر در میان مردم بودند. استقبال تماشاگران بیش از حد توقع و بالاتر از پیش‌بینی ما بود. مسئولان و مهمانان بازیگران را غرق گل کردند. همه جا تشکر و تشویق بود.

می‌گفتند شور و نشاط شهر را فرا گرفته است. استاندار در پشت صحنه خطاب به بازیگران ضمن خسته نباشید گفت: همه مسئولان و مدیران اظهار می‌دارند که نمایش کار بسیار زیبایی است و از آن چیزها آموخته‌اند.

اضطراب بر طرف شده بود. یکبار دیگر دیدم گام نخست سخت اما با شکوه است. در پایان نمایش در پشت صحنه دیدم جوی شاد همه چیز را در بر گرفته است. پر شورتر از همه مینا صارمی بود که به تنهایی کارهای گوناگون پشت صحنه را اداره کرده بود. دور و بر رسول نجفیان را شلوغ دیدم. تعجبی نداشت. او گرم خواند، خوب زد و شیرین روایت کرد. رسول یک گوسان واقعی است. حمید عبدالملکی و مصطفی عبداللهی نیز خیس عرق بودند و طبق معمول سخت خسته، کار هر دو را مردم به شدت پسندیده بودند. حق با تماشاگران است هر دو حضور صحنه‌ای کامل و گیرایی دارند. تنها تفاوت آن دو تندی و بدخلقی عبدالملکی و آرامش غبطه‌انگیز عبداللهی است. یکی از تماشاگران اهل فن که این دو تن را در پشت صحنه دیده بود اظهار داشت: «چه انتخاب خوبی کرده‌ای هر دو روحیه نقش‌های خود را دارند!» راست می‌گفت آرامش روحی عبداللهی و کم طاقی عبدالملکی را هیچکدام از بچه‌های گروه ندارند. آن شب سیاوش چراغی پور را ماهر و پر انعطاف یافتیم. اما بدبختانه سخت دلمشغول کار اداری‌اش در تهران بود. می‌گفت پشت سرم سوسه آمده‌اند. در حال حاضر تنها راه فرار از توبیخ اداری یک ازدواج سریع است! باید برای توجیه سفرم یک دلیل بزرگ خانوادگی بتراشم! جواد زیتونی نیز چون سابق شیرین و کمی سر بهوا بود. او نمک گروه است. علاوه بر نوارهای گوناگون و متعدد موسیقی، همواره برای گروه چیزی در آستین دارد. آخرین شاهکار او گم کردن رسول نجفیان در نیمه‌های شب در کوچه و خیابانهای سنندج بود. خوشبختانه عبدالملکی هر دو را پیدا کرد! بهروز ماجدی پنهان به کسی می‌گفت از بس بر داف کوبیده است انگشتانش درده گرفته‌اند. اما هرگز پیش نیامده نزد من گله و شکایتی بکند. ما ضرابه‌نگ درست نمایش را مدیون او ایم. در این سفر دریافتم تواضع و نجابت این جوان کم‌نظیر است. علی صدیقی پس از جا ماندنش به وقت نهار در رستوران بین راه دیگر جرئت تکان خوردن ندارد. خود مرتب تکرار می‌کند: «راننده به من گفت در این نمایش تو نقش پخمه بازی می‌کنی؟» (اما اینطور نیست. او چون ساعت سونسی دقیق است. دنبال دیگرانم. عباس صالحی، سوسن رحیمی و علی‌اصغر خداوردی را می‌جویم. در سالن و بین مردم‌اند. صالحی دوست دارد بعد از گرم بازیگران در سالن بنشیند و کار را ببیند. او همسفر خوب و صبوری است. در کارش نظم دارد. رحیمی خاموش و آرام دلواپس، سنبل است. می‌گفت نخستین بار است که از دو قلویش جدا می‌شود. و خداوردی همکار دیگر ما که جوانی فعال و کاری است از شدت هیجان گونه‌هایش گل انداخته بودند. گروه شبی شاد و سعادت‌مند داشت. با دیدن تک تک آنها یقین کردم در روح و روان ما اتفاقی افتاده است. اتفاقی که بدون تماشاگران آن شب هرگز امکان



وقوعش نبود.

صحنه نشسته بودند. افراد عادی، دانشجویان، دانش‌آموزان، کارمندان، اقتدار فرهنگی و حتی زنان خانه‌دار به سالن نمایش هجوم آورده بودند. از شهرهای سقز، پاوه، جوانرود و کرمانشاه نیز گروه‌های هنری و هنرمندان گوناگون برای دیدن نمایش به سنندج آمده بودند. با صد‌ها نفر از نزدیک آشنا شدیم. با نسلی جوان و پرشور که نمی‌دانستم تا این اندازه جوانا، مشتاق و پویا است.

ساده‌ترین نشان حق‌شناسی مردم گلپایه بود که دسته دسته هر شب به صحنه می‌آوردند. بارها لوح و یادداشت فرستادند. برای ما شعر گفتند. به دفعات گروه را به خانه‌هایشان دعوت کردند و ضیافت شام و ناهار دادند و حتی یکبار به صبحانه‌ای مفصل دعوت کردند. دوست ارجمند جمال رشیدیان برای آن صبحانه «کله پنجه» سنگ تمام گذاشت. گروه به عروسی بسیار زیبایی هم دعوت شد. در عروسی «معارفی»‌ها ضرب و تپش رقص کردی بچه‌ها را به هیجان آورده بود. صالحی و رحیمی می‌گفتند: تنها زیبا نیست، شگفت‌انگیز است گروه به کارخانه ریسنجی، رنگری «شاهو»ی سنندج برای بازدید و صرف ناهار از طرف مدیر کارخانه مهندس ظاهر نسب و دیگر کارکنان دعوت شد که با نهایت تشکر قبول کرد و چند ساعتی را در آنجا و با آنان گذراندند. الفت و دوستی بی‌پیرایه مردم کامل‌کننده کار فرهنگی گروه ما بود. نمایش تأثیر خود را گذاشته بود و مردم مضر بودند کارهای دیگر آورده شود. حتی چند بار صحبت «نیرنگهای اسکاپن» شد، کاری که دو سال پیش در تئاتر شهر به صحنه برده بودم - به نمایش «روی نی‌بندی» کار حسین عاطفی هم اشاره کردند. همه می‌خواستند این حرکت ادامه یابد. هجوم تماشاگران حتی مسئولین را به این فکر انداخت که در اولین فرصت آمفی تئاتری مجهز با ظرفیت هفتصد، هشتصد تماشاگر بسازند. رئیس روابط عمومی استانداری، آقای بامداد، حتی خیر احداث دو آمفی تئاتر را به ما داد. آقای بامداد کشف بزرگ سفر ما بود: مردی خوش لهجه و طنزپرداز. در مهمانی ناهار استانداری که در دل طبیعت و در کنار سد سنندج برگزار شد، او کوشید با تعریف چند لطفه و پیش‌بینی کردن آینده افراد گروه، در دل آنان جایی باز کند و به ارتباطی

از فردایش هجوم مردم آغاز شد. قرار بود دعوتی در کار نباشد و همه بلیط بخرند و مردم بدون استثناء بلیط خریدند و جالب‌تر آن که همه بلیط‌ها از طریق رزرو پیشاپیش فروخته می‌شد. به درخواست مسئولین یک سانس ویژه برای خانواده شهدا و دبیرستان شاهد اجرا شد. هنرستان هنر شهر هم سانس ویژه خواست که مورد قبول واقع شد. جالب بود که بسیاری از دختران مشتاق پس از پایان نمایش ماندند و مراسم سوال پیچ کردند. آنها دنبال دو چیز بودند: پرسش‌های فکری - فنی نمایش - و راه حلی برای پیشرفت خود! امور تربیتی استان هم درخواستی مشابه داد. مدیرکل آموزش و پرورش نیز برای همه معلمان شهر اجرایی جداگانه خواست. حتی ما را برای اجرای نمایش به سقز و بیجار و مریوان فرا خواندند. همه جا درخواست و دعوت و امتنان بود، و همه جا عکس‌العمل زنده مردم. پس از پایان نمایش زنی روی صحنه آمد و به رسول گفت: «به شهر ما خوش آمدید. خیلی غم زده بودم. دلمان اندکی شادی گرفت» جوانی خواهش کرد: «شما را به خدا ما را فراموش نکنید. هر چند بعد از این، کار بچه‌های نمایش سنندج سخت خواهد شد. باید بهتر از گذشته کار کنند». دختری جوان در سالن به سخن آمد: «من به آرامش رسیدم. نمی‌دانستم در برابر بدیها چکنم. اما حالا جوابی دارم و راهی یافته‌ام». و دیگری در یادداشتی کوچک نوشت: «شما به تکنیک و اصالت همانگونه که گفته‌اید، جامه عمل پوشانده‌اید». با دیدن این واکنش‌ها از خود پرسیدم: مگر ارتباط معنای دیگر هم دارد؟ از همه دلچسب‌تر کنجکاوی انجمن نمایش بود که پشت صحنه، در سالن و حتی در اتاق نور از تکنیک‌های به کار رفته، نشانه‌های تصویری و ظرائف و لحظات بازی می‌پرسیدند به آنها دریایی سوال بودند.

در کل هفت اجرا داشتیم. شور و استقبال مردم روز به روز بیشتر می‌شد. روزهای آخر بالکن سالن به علت ازدحام بیش از حد تماشاگران در معرض ریزش بود. هر شب در حاشیه سالن صد‌ها تماشاگر ایستاده داشتیم. تماشاگران حتی در راهروهای سالن بر کف زمین و روی پله‌های

سریع و مستقیم برسند. او توانست به مرور و ذره ذره با همه افراد دوست و هم صحبت شود. جالب آن است که در پایان سفر همگی احساس می‌کردیم سالهاست او را می‌شناسیم! اما ارتباط عمیق‌تر نگارنده این سطور با «ولدیگی» بود. مردی که در حوزه مشاورت فرهنگی با صبر و نجابت و آرامش همه کارها را راست و ریست می‌کرد. بازتاب عمومی نمایش گسترده بود. از طرف روزنامه «کیهان» گفتگویی دو ساعته با حقیر ترتیب داده شد. با رادیو سنج مصاحبه‌ای به عمل آمد. در خانه فرهنگ سنج ضمن ابراد یک سخنرانی کوتاه جلسه پرسش و پاسخ با ادبای شهر و جوانان هنرمند ترتیب یافت. (اغلب سئوالها پیرامون این فکر بود که گذشته چه بوده و حال را چگونه می‌بینید؟ در آنجا نیز دیدم و سوسه تحول و تکامل آبی این نسل پرشور را رها نمی‌کند.) در اردوگاه امور تربیتی آموزش و پرورش برای صدها مربی و دانش‌آموز سخنرانی شد. با دانشجویان دانشگاه کردستان هم مصاحبه‌ای انجام گرفت و در تلویزیون به تفصیل درباره نمایش ما داد سخن دادند. قرار بود که برای مطبوعات محلی نیز چند نفر قلم بزنند که هنوز خبر چاپ آنها به دستمان نرسیده است.

این سفر نشان داد که تهران تنها مرکز فرهنگی ایران نیست. نشان

داد که خارج از تهران نیز طلب و تشنگی فرهنگی بسیار زیاد است. نشان داد خواستاران نمایش برخلاف برخی اظهار نظرهای نادرست، فراوانند. نشان داد ارتباط صحیح و هنری با مردم تا چه اندازه ساده و زیباست و ما چه فرصت‌هایی را از دست داده‌ایم. گروه ما به چشم خود دید زبان فرهنگی نیرومندترین زبانهاست و بر هر شیوه و روش غیرهنری دیگر ارجح است. ما تجربه کردیم که یک استاندار با فرهنگ تا چه اندازه می‌تواند بانی و حامی حرکت‌های هنری و تلاش‌های فرهنگی درست باشد.

روز آخر اقامت آقای محمدرضا رحیمی استاندار کردستان سفر خود به تهران را ناتمام گذاشت و با هواپیمای به سنج برگشت تا ضمن سپاس از اجرای نمایش مرد فرزانه، ببر دیوانه، در سنج، به اعضاء گروه هدایایی دهد. مدیرکل اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز به نوبه خود هدایایی داد. و همانگونه که در میان شور و استقبال اعضای انجمن نمایش قدم به سنج گذاشته بودیم، در میان بدرقه پرشور آنان و اعضای حوزه مشاورت فرهنگی استانداری، سنج را با خاطراتی زیبا و با عطر هزاران درخت اقاقی‌اش ترک گفتیم.

گزارش سفر گروه نمایش «روی نی‌بند» به سیستان و بلوچستان»

مقدمه ابو هر هُربن مصائب، بر تذکره نامچه سیاحت در

بلاد «سیس و بلوچ به بلدی» «عبدالغیاث ابن ریگی شیرازی»

(قسمت اول)

فراهم شد و، ایام به کام هم، انسان به کام، که در روزی، سعد روزی زماه فروردین، صبحگاهی، گروه عیاران، شد روانی دیار «نمروز»ی.^۱ ما سه تن بودیم، که در دارالارشاد پانخت، سترگ عجایی از مسخره و تقلید درآورده بودیم، که بزرگ‌مان را خوش آمدی و گفتی که: حیف باشندندی که شمایان مقلدان و مطربان، بر روی زمین [بکجا] یافتندی و بگفتندی، و این عجایب بایندی که به دیار دور برزندندی. از چین تا ماچین، تا اُزبک و نایجیک، تا سرزمین گل ۵ و انگل ۶، نیزگیل و دبلعو «طبر» و محمره تا... آن روز که محمره در آن روز از تو بنا شده بود، به تقلید شگرف خود، در آن بُلد، بردازید.

و تقلید ما را نام «بر روی نی‌بندی» بود که به اختصار «روی نی‌بند» گفتندش و این نبود مگر در اصل فصّه «عامو جفوک» نامی، در بلاد آبادانستان. پس، ذوق انبوه فراهم گشت ما سه تن را، اقوام و خوشان را وداع گفته، براق سفر در بر کرده، زن و فوزند به نانی نهاده، یا آنک والده والده به توکلی به حضرت حق - جل و جلانه - سپرده، یا درب سرای

شارستان، مسب اعزاز و اکرام خویش، در بازگاه بزرگی مقلدان و مسخره‌گان گردیده بوده‌اند، هرگونه قول مساعدت در باب رفاهیت زن و فرزند و اموال ایشان داده شد، و مر ایشان را مأمور به تقلید و تعلیم آن، در دارالارشاد دیار «سیس و بلوچ»^۳ نموده، آنگاه فرمودند مر ایشان را، آه از بی هر روز سه سکه دهیم به سیم، مر شمارا، تا کار خود در آن دیار به پایان برید و نامه مساعدت از بزرگان آن سامان، بدین سامان رسانید، که شما را جایگاهی است عظیم، در این نبرد نابرابر فرهنگ، که نیرو به نیرو برابر نیست و جنگ افزار به جنگ افزار و ایمان به ایمان. پس می‌بایست که طبل جنگ باشنید، که خصم از همه سو تاخته است و نگران بهر طرف، جای پائی می‌طلبید، تا گامهای پلیدش بر کمرگاه هر که، که بخواید نهد و راهش بدانجا برد که عرب، نی، و قس علیها.

پس، در این میانه بی مایگی و فطیری، گو که نه چندان همتای خویش می‌دانستیم آن زر و سیم، عزم راست کردیم مر رفتن دیار «سیس و بلوچ» را، طرف کله کج نهادیم و راست نشستیم، همه اسباب

بنام آنکه جان داد و هنر کرد

اول دفتر، حمد مرخدای را، جل و جلاله، اندر باب ایجاز ایجاد دایره «ارشاد»، به سبب در آوردن مردمان از نگرانی راه و رسم چگونه زیستن، چگونه ریستن، و چگونه گریستن؛ و نیز از باب آنکه این دایره، چون دیگر دوایر، به راه و روش خویش نیز... آگاه؟! و دیگر آنکه، کارگزاران آن وزیر دست راست، بر همه کار شاهد بوده‌اند،... و ناظر؟! و

و اما روایت کند ابو هر هُرب، که خود در این دایره، دیر زمانی به امر تعلیم و تعلّم مشغول بودی، که:

چون راوی باب شکرگذاری گشود، آن باب به سبب آن همه لطایف که در آن مستتر بود، وی را به سر منزل مقصود راه بُرد و در اندک مجالی او را به سیر آفاق و انفس، در بعدتر نقاط مُثلک موفق و محفوظ گردانید.

راوی گوید، که آن سفری مرد راهی دیار عشق، چون دریافت که در صف مقلدان ۱ و مسخره‌گان ۲، به سبب تقلید عجایب که در آورده بودند، در